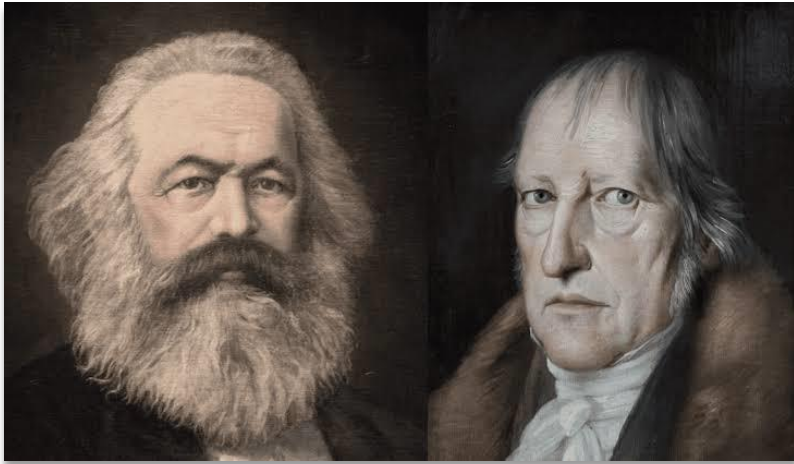


تفاوت دیالکتیک هگل و مارکس در نسبت تعین، مفهوم، نهاد و نقد

عبدالباست سلیمانی



در بحث تفاوت دیالکتیک هگل و مارکس، نخست باید از ابتدایی رایج فاصله گرفت که هگل را به «آسمان ایده» و مارکس را به «زمین ماده» تقلیل می‌دهد و از یکی متفکری می‌سازد که با مفهیمی خیالی و جدا از جهان بازی می‌کند و از دیگری نظریه‌پردازی که به واقعیتی خام و بی‌واسطه چشم دوخته است. این تقابل البته مدت‌هاست در پژوهش‌های مربوط به نسبت هگل و مارکس محل نقد بوده و خوانش‌های متفاوتی کوشیده‌اند نسبت منطق هگل، شیوهی حرکت مقولات در «سرمایه» و شکل‌های عینی روابط اجتماعی را بدون فروکاستن مارکس به وارونه‌سازی ساده‌ی هگل توضیح دهند.^۱

مقاله‌ی حاضر در امتداد همین فاصله‌گیری از دوگانه‌ی ساده‌ی «ایده و ماده» و در گفت‌وگو با خوانش‌هایی قرار می‌گیرد که نسبت مفهومی مارکس با هگل را جدی می‌گیرند، اما مسئله‌ی خود را مشخصاً در نسبت میان تعین، مفهوم، عینیت نهادی و نقد تاریخی دنبال می‌کند. مارکس نه مفهوم را کنار می‌گذارد و نه دیالکتیک هگل را همچون روشی آماده از «ایده» به «ماده» منتقل می‌کند، بلکه ظرفیت‌های انتقادی حرکت دیالکتیکی را در بازسازی شکل‌های تاریخی روابط اجتماعی دوباره صورت‌بندی می‌کند. تفاوت دو دستگاه زمانی روشن‌تر می‌شود که این حرکت از سطح تعین و مفهوم تا شکل‌های عینی مالکیت، آزادی، سرمایه و قدرت دنبال شود. حرکت منطقی در دستگاه هگل از قالب‌هایی آماده پیش نمی‌رود که نخست در ذهن ساخته شوند و سپس واقعیت به مصداق آن‌ها بدل شود، بلکه حدود، نسبت‌ها و نفی‌های درونی تعین‌ها را می‌گشاید و پس از آموزه‌های هستی و ذات، در آموزه‌ی مفهوم به خودتعین‌یابی کلیت، جزئیت و فردیت و سپس به عینیت و ایده می‌رسد. ایده وحدت مفهوم و عینیت است و در نظام هگل، طبیعت همان ایده در صورت بیرون‌بودگی و دیگربودگی است و روح از دل رفع این دیگربودگی همچون ایده‌ای پدیدار می‌شود که به نزد خود بازگشته است؛ حرکتی که در خودشناسی روح و تحقق آزادی گسترش می‌یابد. حقیقت امر نیز به کیفیت فهم مفسر وابسته نیست، بلکه به تناسب صورت موجود آن با مفهومش بازمی‌گردد، یعنی به وحدتی که هگل آن را ایده می‌نامد و هر چیز به اندازه‌ی حقیقت دارد که وجودش با مفهوم خود متناسب شده باشد.^۲

روح عینی در حق انتزاعی، اخلاق و اخلاقیات گسترش می‌یابد و خانواده، جامعه‌ی مدنی و دولت لحظه‌های نهادی اخلاقیات‌اند، در حالی که تاریخ جهانی حرکت روح را در نسبت میان دولت‌ها و در افق روح جهانی دنبال می‌کند و حقیقت این تعیین‌ها نیز در نسبت درونی اجزا، تضادها و جایگاه‌شان در کلیت روح آشکار می‌شود، از این‌رو نمی‌توان آن‌ها را به مصداق‌هایی بیرونی برای مقولات منطقی فروکاست.^۳

تعیین‌مندی در آموزه‌ی هستی به مشخص‌بودن چیزی از راه کیفیت، نفی و حد مربوط است و هستی متعین در آغاز به صورتی بی‌واسطه پدیدار می‌شود، چون شدن در آن رفع شده و نقطه‌ی عزیمتی تازه شکل گرفته است. همین بی‌واسطگی حامل تعیین است، هرچند صورت نخستین آن تمام حقیقت تعیین را آشکار نمی‌کند و حرکت بعدی نشان می‌دهد نفی، حد، دیگری و متناهی‌بودن چگونه در خود آن حضور دارند. حد در خود چیز حضور دارد و آن را همان چیزی می‌کند که هست، اما همین حد، نسبت چیز با دیگری، نفی صورت موجود و فراروی از آن را نیز درون تعیینش حمل می‌کند. چیزی و دیگری نیز دو موجود بسته نیستند که بعداً وارد رابطه شوند، چون هرکدام دیگری دیگری است و تعیینشان در همین نسبت متقابل شکل می‌گیرد.^۴

شخص در قلمرو حق انتزاعی، خانواده در نخستین لحظه‌ی اخلاقیات و جامعه‌ی مدنی در مرحله‌ی تفاوت و خاص‌بودگی فهمیده می‌شوند، در حالی که کالا، ارزش، کار مجرد و سرمایه مقولات نقد اقتصاد سیاسی‌اند و شکل تاریخی معینی از روابط اجتماعی را بازسازی می‌کنند. وجه مشترک همه‌ی این تعیین‌ها در مشخص‌بودن از راه نسبت، تمایز و جایگاه‌شان در کلیتی معین قرار دارد، اما نوع رابطه و کلیتی که آن‌ها را می‌سازد در هر سطح تغییر می‌کند و همین تفاوت مانع از آن می‌شود که شخص، خانواده، جامعه‌ی مدنی، کالا، ارزش و سرمایه به‌طور مکانیکی از منطق ساده‌ی «چیزی و دیگری» استنتاج شوند.

آزادی در «فلسفه‌ی حق» از خلال حق انتزاعی و اخلاق گسترش می‌یابد و در اخلاقیات به صورتی نهادی عینیت پیدا می‌کند و خانواده، جامعه‌ی مدنی و دولت لحظه‌های متفاوت این عینیت‌یافتن‌اند. خانواده وحدت بی‌واسطه‌ی اخلاقی بر پایه‌ی عشق است و جامعه‌ی مدنی، در مقام قلمرو خاص‌بودگی، افراد را از خلال نیاز، کار، مالکیت، رقابت و وابستگی متقابل در شبکه‌ای از روابط قرار می‌دهد، در حالی که دولت

در دستگاه هگل فعلیت ایده‌ی اخلاقی و صورت نهادی وحدت آزادی فردی و امر عام است.^۵ هر نهاد محتوا، تاریخ، ضرورت و تضادهای خاص خود را دارد و حرکت آن در «فلسفه‌ی حق» از درون همین تعیین‌ها گشوده می‌شود، به گونه‌ای که مقولات منطقی در اینجا به شابلونی برای استنتاج مکانیکی نهادها تبدیل نمی‌شوند.^۶ ظرفیت انتقادی این حرکت درون‌ماندگار در آن است که محدودیت هر تعیین را از دل نسبت‌ها، حدود و نفی‌های درونی آن آشکار می‌سازد و در قلمرو نهادها نیز هر تعیین را از حیث جایگاهش در عینیت‌یافتن مفهوم آزادی می‌فهمد. آشتی در این افق به غلبه بر جدایی سوپژکتیویته و عینیت و یافتن آزادی در ضرورتی عقلانی مربوط است که فرد بتواند اراده‌ی خود را در امر عام بازشناسد و همین معنا آن را از سازش سیاسی، مصالحه‌ی طبقاتی یا خاموش کردن تضاد جدا می‌کند.

مارکس این میراث را در رابطه‌ای انتقادی ادامه می‌دهد و در پسگفتار چاپ دوم «سرمایه»، آنجا که از هگل به عنوان متفکری بزرگ و از خود به عنوان شاگرد او یاد می‌کند، دیالکتیک نزد هگل را «بر سر ایستاده» می‌داند و می‌گوید باید آن را وارونه کرد تا هسته‌ی عقلانی آن در پوسته‌ی رازآمیز آشکار شود و از وجه انتقادی و انقلابی صورت عقلانی دیالکتیک سخن می‌گوید.^۷ این هسته‌ی عقلانی در نقد اقتصاد سیاسی او به مجموعه‌ای از قواعد مدون تبدیل نمی‌شود و در شیوه‌ی نقدش از خلال حساسیت به حرکت، تناقض، میانجی‌گری، دگرگونی و زوال صورت‌های تاریخی حضور پیدا می‌کند، زیرا دیالکتیک در صورت عقلانی، هر شکل موجود را در فرایند پیدایش و گذرش می‌فهمد و در همان ایجاب، نفی و زوال آن را نیز حاضر می‌بیند.

مارکس این ظرفیت را در بازسازی حرکت مقولات در نسبت با تاریخ، تولید و شکل‌های عینی جامعه‌ی سرمایه‌داری به کار می‌گیرد و میان فرایند واقعی، روند تحقیق و شیوه‌ی ارائه‌ی نظری فرق می‌گذارد و همین شیوه دیالکتیک او را از انتقال ساده‌ی «ایده» به «ماده» و اجرای منطق هگل همچون روشی ثابت بر اقتصاد سیاسی جدا می‌کند. واقعیت تاریخی پیش از بازسازی نظری وجود دارد و تحقیق نیز از همین واقعیت و مواد فراوان آن حرکت می‌کند، اما ارائه‌ی علمی برای رسیدن به امر مشخص باید از تعیین‌هایی نسبتاً ساده و انتزاعی آغاز کند، چون جمعیت بدون طبقات، طبقات بدون کار مزدی و سرمایه، و سرمایه بدون ارزش، پول و مبادله هنوز تعیین کافی ندارند.

امر مشخص از این راه همچون وحدت تعینات بسیار در اندیشه بازسازی می‌شود، بی‌آن‌که حرکت نظری جای فرایند تاریخی بنشیند یا خود را آفریننده‌ی واقعیت بداند.^۸ همین تمایز میان تحقیق و ارائه روشن می‌کند که چرا «سرمایه» از کالا به عنوان شکل ابتدایی ثروت در جامعه‌ای آغاز می‌کند که تولید سرمایه‌دارانه بر آن مسلط است. کالا پیش از سرمایه‌داری نیز وجود داشته، اما عمومیت یافتن تولید کالایی و کالاشدن نیروی کار آن را به صورت عام محصول کار و نقطه‌ی عزیمتی مناسب برای بازسازی ساختار درونی سرمایه‌داری بدل می‌کند. ترتیب مقولات با ترتیب تاریخی یکی نیست و کلیت سرمایه نیز از تناقضی منطقی در کالای منفرد به طور خودکار بیرون نمی‌آید، زیرا آغاز از کالا راهی است که شکل ارزش، پول و حرکت سرمایه را می‌گشاید و تعینات بعدی را از خلال میانجی‌های منطقی، تاریخی و اجتماعی در نسبت با یکدیگر قرار می‌دهد.^۹

کالا از همان آغاز وحدت ارزش مصرف و ارزش است، ارزش مصرف به کیفیت و فایده‌ی مشخص محصول مربوط می‌شود و ارزش صورت اجتماعی‌ای را بیان می‌کند که در آن محصولات کارهای خصوصی و متفاوت در مناسبات تولید کالایی، در صورت ارزش با یکدیگر هم‌سنجش‌پذیر می‌شوند و این خصلت اجتماعی در رابطه‌ی مبادله صورتی عینی پیدا می‌کند. کارهای خصوصی از خلال این رابطه اعتبار اجتماعی پیدا می‌کنند و همچون اجزای کار اجتماعی با یکدیگر سنجیده می‌شوند، هرچند نسبت دقیق کار مشخص، کار مجرد، تولید و مبادله در تفسیرهای مختلف نظریه‌ی ارزش محل مناقشه باقی مانده است.^{۱۰}

این اعتبار و هم‌سنجی اجتماعی در شکل ارزش و از خلال مبادله عینیت پیدا می‌کنند و انتزاع کار در اینجا عملیات ذهنی نظریه‌پرداز نیست، بلکه در مناسبات تولید کالایی، محصولات کارهای خصوصی متفاوت در صورت ارزش وارد رابطه‌ای عینی و انتزاعی می‌شوند و این کارها نیز از خلال رابطه‌ی میان محصولاتشان خصلت اجتماعی پیدا می‌کنند، هرچند کنشگران لزوماً بر منطق کامل این انتزاع آگاه نیستند. اصطلاح تفسیری «انتزاع واقعی» به همین وضعیت اشاره دارد و پول نیز با تثبیت نقش هم‌ارز عام در کالایی معین، این رابطه را در شکلی مستقل‌تر و عمومی‌تر عینیت می‌بخشد.

فetišیسم در صورت کالایی آشکار می‌شود، جایی که رابطه‌ی اجتماعی میان کارهای خصوصی در شکل رابطه‌ای میان محصولات کار ظاهر می‌گردد و پول همین وارونگی را در صورتی مستقل‌تر و عمومی‌تر تثبیت می‌کند.^{۱۱} این ظاهر ضرورت خود را از شکل اجتماعی تولید کالایی می‌گیرد که در آن کارهای خصوصی از خلال مبادله‌ی محصولات‌شان اعتبار اجتماعی پیدا می‌کنند، از این‌رو به خطای صرف ادراک افراد فروکاسته نمی‌شود و با آموزش یا کنارزدن یک سوء تفاهم ناپدید نمی‌گردد. وارونگی‌ای که در صورت کالایی محصول کار آشکار می‌شود، در سرمایه از خلال خودگستری ارزش، خرید نیروی کار و سلطه بر فرایند تولید صورتی مشخصاً طبقاتی می‌یابد، زیرا جدایی کارگر از شرایط تولید و کالاشدن نیروی کار شرایطی‌اند که در آن‌ها حرکت خودگستر ارزش به فرایند واقعی تولید ارزش اضافی پیوند می‌خورد و سلطه‌ی نظام‌مند سرمایه بر کار زنده برقرار و بازتولید می‌شود. مارکس نشان می‌دهد که حتی با فرض خرید نیروی کار به ارزش آن، مصرف این کالای ویژه در فرایند تولید به این معناست که کارگر می‌تواند بیش از زمان کار لازم برای بازتولید ارزش نیروی کار خود کار کند و همین کار اضافی سرچشمه‌ی ارزش اضافی می‌شود.^{۱۲} خودگستری ارزش از همین مسیر به تصاحب کار اضافی، انباشت، رقابت، تمرکز و بازتولید دائمی جدایی کارگر از وسایل تولید پیوند می‌خورد. سرمایه از این جهت هم حرکت خودگستر ارزش است و هم رابطه‌ای اجتماعی که این حرکت را بر کار زنده، مالکیت وسایل تولید و اجبار اقتصادی فروش نیروی کار بنا می‌کند، زیرا سرمایه در مقام ارزش خودگستر، صورت شیء‌واره و استقلال‌یافته‌ی رابطه‌ای اجتماعی و طبقاتی است که بر جدایی تولیدکنندگان از وسایل تولید و مالکیت سرمایه‌دارانه استوار می‌شود و از خلال خرید نیروی کار، تصاحب کار اضافی و انباشت، شرایط مادی خود را پیوسته بازتولید می‌کند. مارکس در تحلیل حرکت ارزش در سرمایه، ارزش را «سوژه‌ی خودکار» می‌نامد و وضعیتی واقعی و وارونه را ثبت می‌کند که در آن ارزش در مقام ارزش خودگستر چنان ظاهر می‌شود که گویی نیرویی مستقل و خودحرکت‌کننده است، هرچند این حرکت از فعالیت انسان‌ها، خرید نیروی کار، تصاحب کار اضافی و بازتولید مناسبات اجتماعی جدا نیست.^{۱۳} زبان هگلی در اینجا شکل واقعی استقلال‌یافتن قدرت اجتماعی انسان‌ها در برابر خودشان را نشان می‌دهد و همین استقلال‌یافتگی تفاوت مرکزی دو دستگاه را

در سطحی انضمامی‌تر آشکار می‌کند، چون هگل حرکت مفهوم را در منطق و عینیت یافتن آزادی را در نهادهای روح عینی می‌فهمد، در حالی که مارکس نشان می‌دهد قدرت اجتماعی‌ای که در فعالیت و مناسبات اجتماعی معین انسان‌ها پدید می‌آید چگونه در صورت‌های شیء‌واری روابط سرمایه‌داری از آنان استقلال می‌یابد و بر همان کسانی مسلط می‌شود که آن را پیوسته تولید و بازتولید می‌کنند.

خانواده نزد هگل نخستین لحظه‌ی اخلاقی و وحدتی بی‌واسطه بر پایه‌ی عشق است که فرد در آن هنوز خود را همچون شخصی کاملاً مستقل از دیگر اعضا تجربه نمی‌کند. کودک در این وحدت در نسبت فرزندى تعیین پیدا می‌کند و محبت، تربیت، وابستگی، جدایی و استقلال معنای این نسبت را می‌سازند. فرزندان درون خانواده پرورش می‌یابند، به استقلال حقوقی و اخلاقی می‌رسند و خانواده‌ی نخستین با به رسمیت شناخته شدن آنان به عنوان اشخاص مستقل و توانایی‌شان برای تشکیل خانواده‌های تازه رو به انحلال می‌رود.^{۱۴} نقد مارکسی و نظریه‌های متأخر بازتولید اجتماعی تاریخ‌مندی خانواده را در مناسباتی می‌جویند که کار مزدی و بازتولید نیروی کار را به مالکیت و ارث پیوند می‌دهند و جنسیت، مدرسه، دولت، بازار کار و تقسیم کار را نیز در ساختن آن دخیل می‌دانند.^{۱۵}

بخش بزرگی از این تحلیل در سنت‌های پس از مارکس گسترش یافته و نمی‌توان تمام آن را مستقیماً به خود او نسبت داد، همان‌گونه که سنت‌های حقوقی، جنسیتی، دینی و خویشاوندی پیشین نیز در صورت تاریخی خانواده حضور دارند و مانع از فروکاستن آن به محصول صرف رابطه‌ی مزد می‌شوند. خانواده در این افق درون شبکه‌ای از تولید، مالکیت، جنسیت، آموزش، دولت و بازار کار ساخته و بازتولید می‌شود و عوامل مادی از بیرون به نهادی از پیش کامل افزوده نمی‌شوند.

هگل در حق انتزاعی، مالکیت را لحظه‌ی عینیت یافتن اراده‌ی شخص آزاد می‌داند و نشان می‌دهد شخص چگونه اراده‌ی خود را در چیزی خارجی متعین می‌سازد و از این راه به آزادی انتزاعی خود وجودی عینی می‌بخشد.^{۱۶} مارکس مالکیت خصوصی سرمایه‌دارانه را در شکل تاریخی مشخص و در پیوند با سلب مالکیت از تولیدکنندگان، انحصار وسایل تولید و اجبار اقتصادی فروش نیروی کار تحلیل می‌کند. نزد هگل شخصیت حقوقی در مالکیت نخستین حوزه‌ی خارجی آزادی خود را پیدا می‌کند، در

حالی که مارکس نشان می‌دهد جدایی تولیدکنندگان از شرایط تولید چگونه آنان را به فروشندگان حقوقاً آزاد و برابر نیروی کار بدل می‌سازد و این برابری حقوقی در سطح مبادله بر جدایی مادی و نابرابری طبقاتی استوار می‌شود. جامعه‌ی مدنی این تفاوت را گسترش می‌دهد، چون افراد در مقام اشخاص خصوصی و دنبال‌کنندگان منافع خاص درون نظام نیازها قرار می‌گیرند و کار، مبادله، مالکیت، رقابت و تقسیم کار آنان را به وابستگی متقابل می‌کشانند. حرکت تولید و مبادله در این قلمرو هم ثروت می‌سازد و هم فقر، تضاد، ناامنی و گسیختگی اجتماعی را گسترش می‌دهد، از این‌رو اجرای عدالت، نظارت و تنظیم عمومی و اصناف برای میانجی‌کردن خاص‌بودگی پراکنده و جلوگیری از فروپاشی پیوند اجتماعی ضرورت پیدا می‌کند و دولت در دستگاه هگل آزادی فردی و امر عام را در کلیتی اخلاقی به وحدت می‌رساند. آشتی هنگامی معنا پیدا می‌کند که فرد در نهاد عقلانی، آزادی خویش را در ضرورت عینی و اراده‌ی خاص خود را در امر عام بازشناسد، اما فقر و رعاع تنش درونی این وحدت را آشکار می‌کند و نشان می‌دهند جامعه‌ی مدنی این وحدت را با مسئله‌ای حل نشده روبه‌رو می‌کند.

جامعه‌ی مدنی در همان حرکتی که ثروت تولید می‌کند، فقر را نیز پدید می‌آورد و به همین دلیل فقر نزد هگل به کمبود ساده‌ی درآمد یا حادثه‌ای بیرونی محدود نمی‌شود. در پیوند با فقر، رعاع هنگامی شکل می‌گیرد که محرومیت اقتصادی با ازدست‌رفتن احساس حق و شرافت، خشم علیه ثروتمندان، جامعه و حکومت و گسست از نظم اخلاقی همراه شود.^{۱۷} این تعین اقتصادی و اخلاقی با جمعیت نسبی مازاد یا ارتش ذخیره‌ی کار نزد مارکس یکسان نیست، زیرا ارتش ذخیره‌ی کار در قانون عام انباشت سرمایه‌دارانه جای می‌گیرد و از خلال حرکت انباشت، ذخیره‌ای از نیروی کار در اختیار سرمایه می‌گذارد، حرکت عمومی مزدها را تنظیم می‌کند و قدرت سرمایه را در برابر نیروی کار تقویت می‌سازد، هرچند مقایسه‌ی آن‌ها دو صورت متفاوت از بحران اجتماعی را آشکار می‌کند.^{۱۸} مارکس فقر، بیکاری و ناامنی را در حرکت انباشت و بازتولید سرمایه می‌خواند و از همین منظر می‌توان قانون کار، اتحادیه، پارلمان، بیمه‌های اجتماعی و دولت رفاه را میانجی‌هایی دانست که می‌توانند شدت فقر را کاهش دهند، سطح بازتولید نیروی کار را بالا ببرند و توازن قوای طبقاتی را جابه‌جا کنند. این آثار واقعی درون مناسباتی عمل می‌کنند که جدایی نیروی کار از شرایط تولید و مالکیت

سرمایه‌دارانه را بازتولید می‌کنند و باید بر پایه‌ی نقشی سنجیده شوند که در بازتولید یا دگرگونی مناسبات سرمایه دارند. نهادهای جامعه‌ی بورژوازی می‌توانند تضاد را میانجی، تنظیم و جابه‌جا کنند و مبارزه نیز می‌تواند کارکرد، حدود و توازن قوای درونی آن‌ها را دگرگون سازد، اما الغای کار مزدی و سرمایه به دگرگونی شرایط تولید، مالکیت و قدرت نیاز دارد و همین نسبت میان اثر واقعی نهادها و حدود تاریخی آن‌ها، مسئله‌ی سازمان، مبارزه و صورت‌های نهادی را به نقد دولت و قدرت سیاسی پیوند می‌زند.

مارکس در «نقد فلسفه‌ی حق هگل» جدایی دولت سیاسی و جامعه‌ی مدنی و وارونگی سوژه و محمول را در مرکز قرار می‌دهد، زیرا خانواده و جامعه‌ی مدنی را شرایط واقعی دولت می‌داند و معتقد است در صورت‌بندی هگل این نسبت وارونه می‌شود و امر واقعی در ساختمان فلسفی به محمول ایده بدل می‌گردد.^{۱۹} نقطه‌ی عزیمت واقعی این نقد همین خانواده و جامعه‌ی مدنی و مناسبات تاریخی آن‌هاست، اما نقد اقتصاد سیاسی بعدی نشان می‌دهد که نقطه‌ی عزیمت ارائه‌ی نظری لزوماً داده‌ی بی‌واسطه نیست و واقعیت تنها از راه بازسازی تعیین‌ها و میانجی‌هایش فهمیده می‌شود. مارکس حرکت مفهومی را به بازسازی نظری مناسبات تاریخی پیوند می‌دهد و آن را آفریننده‌ی واقعیت نمی‌گیرد، ازاین‌رو انسان‌ها و مناسبات اجتماعی‌شان نباید به محصولات خودجنبشی ایده تبدیل شوند.

میان نقد وارونگی فلسفی در ۱۸۴۳ و نقد وارونگی واقعی روابط اجتماعی در «سرمایه» می‌توان خویشاوندی نظری دید، هرچند این دو در بافت‌ها و سطوح متفاوتی ساخته شده‌اند. وارونگی نخست به ساختمان فلسفی‌ای مربوط است که شرط واقعی را به محصول ایده و دولت را به سوژه تبدیل می‌کند، در حالی که وارونگی متأخر در مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری رخ می‌دهد و روابط انسان‌ها در صورت روابط میان کالاها ظاهر می‌شوند و ارزش و سرمایه همچون نیروهایی استقلال‌یافته واقعاً بر آنان سلطه پیدا می‌کنند. این خویشاوندی خطی ساده از مارکس جوان به «سرمایه» نمی‌سازد و نقد شکل ارزش را نیز نمی‌توان صرفاً صورت بالغ همان زبان اولیه‌ی بیگانگی دانست. مارکس در نوشته‌های سیاسی خود دولت را در نسبت با مبارزه‌ی طبقاتی، تمرکز قدرت و ماشین اداری - نظامی بررسی می‌کند و در «جنگ داخلی در فرانسه» حکم می‌دهد که طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند ماشین آماده‌ی دولت را صرفاً تصاحب کند و

برای مقاصد خود به کار گیرد.^{۲۰} کمون برای او امکان شکلی متفاوت از قدرت سیاسی را نشان می‌داد که انتخاب مأموران عمومی، پاسخ‌گویی و عزل‌پذیری آنان و شکستن جدایی دستگاه دولتی از جامعه را در مرکز قرار می‌داد. با وجود این، مارکس اثری مستقل و تکمیل‌شده درباره‌ی دولت در قالبی هم‌سنگ نقد اقتصاد سیاسی به جا نگذاشت و صورت‌بندی دولت در آثار گوناگون او را نمی‌توان بی‌واسطه در تعریفی واحد و نهایی فروبست.

آنچه هگل در نظام نیازها، تقسیم کار، وابستگی متقابل و فقر صورت‌بندی می‌کند، با تعین مارکسی‌فروشنده‌ی نیروی کار در فرایند تولید ارزش اضافی یکسان نیست و همین تفاوت، جایگاه کارگر را در دو دستگاه به‌گونه‌ای متفاوت متعین می‌کند. هگل عناصر مهمی از جامعه‌ی مدرن و کار در جامعه‌ی مدنی را از خلال نظام نیازها، جایگاه صنفی، وابستگی اجتماعی و نسبت آن‌ها با کلیت اخلاقی صورت‌بندی می‌کند و مارکس رابطه‌ی کارگر و سرمایه‌دار را از آزادی و برابری حقوقی مبادله تا اجبار مادی نهفته در جدایی کارگر از وسایل تولید دنبال می‌کند و نشان می‌دهد فروش آزاد نیروی کار چگونه با مصرف این کالای ویژه در فرایند تولید به سلطه‌ی سرمایه بر کار و تولید و تصاحب ارزش اضافی می‌انجامد. موقعیت اقتصادی کارگر می‌تواند از خلال تجربه‌ی کارخانه و انضباط تولید به کنش اعتصابی و سازمان‌یابی اتحادیه‌ای و حزبی پیوند بخورد و کمون نزد مارکس و شوراها در سنت‌های مارکسی پس از او نیز می‌توانند در شرایط تاریخی معین به صورت‌هایی از قدرت سیاسی کارگران بدل شوند، اما این حرکت امکانی تاریخی و میانجی‌مند است و نقش توازن قوا، برنامه، سازمان و امکان شکست یا گسست مانع از آن می‌شود که از موقعیت طبقاتی گذری خودکار به آگاهی یا قدرت سیاسی ساخته شود. هیچ‌یک از این شکل‌ها مستقل از دگرگونی مناسبات تولید رهایی را تضمین نمی‌کنند، هرچند مبارزه درون نهادهای موجود و ساختن شکل‌های تازه‌ی قدرت می‌توانند در فرایند فراروی از رابطه‌ی سرمایه به یکدیگر متصل شوند.

تقابل ساده‌ی «هگل‌آشتی، مارکس نقد» حرکت واقعی دو دستگاه را می‌پوشاند، چون در ساختمان دیالکتیک هگل، بی‌واسطگی، فهم ثابت، انتزاع و آزادی جدا از عینیت حقوقی و اخلاقی در معرض نقد قرار می‌گیرند و نقد مارکس نیز به نفی انتزاعی یا ویران‌کردن بی‌میانجی نهادها ختم نمی‌شود. آشتی در دستگاه هگل به وحدت

سوژکتیویته و عینیت و یافتن آزادی در ضرورت عقلانی مربوط می‌شود و مارکس این نسبت میان آزادی و عینیت را در مناسبات تاریخی سرمایه‌داری به موضوع نقد بدل می‌کند، آنجا که امر عام حق و دولت می‌تواند بر مالکیت خصوصی، جدایی تولیدکنندگان از شرایط تولید و تضاد طبقاتی بنا شده باشد. آزادی حقوقی و بازشناسی نهادی در چنین وضعی واقعیت دارند، اما کلیت رابطه‌ی اجتماعی را رفع نمی‌کنند و حتی می‌توانند شکل حقوقی بازتولید همان جدایی باشند.

هگل تعیین‌ها را در حرکت منطقی و نهادهای روح عینی را در افق تحقق آزادی و کلیت عقلانی می‌خواند، در حالی که مارکس در نقد اقتصاد سیاسی، کالا، ارزش، پول و سرمایه را همچون صورت‌های تاریخی و عینی روابط اجتماعی بازسازی می‌کند و نشان می‌دهد این روابط چگونه در صورت‌هایی شی‌ءواره استقلال پیدا می‌کنند، چگونه خرید نیروی کار و تصاحب کار اضافی به سلطه‌ای طبقاتی می‌انجامد و چگونه صورت‌های حقوقی و سیاسی می‌توانند بر همین جدایی مادی بنا شوند. ظرفیت دیالکتیک برای فهم حرکت، تناقض، میانجی‌گری و زوال صورت‌های موجود در نقد تاریخی مارکس دوباره صورت‌بندی می‌شود، بی‌آنکه به مجموعه‌ای از قواعد آماده تبدیل گردد یا همراه با صورت رازآلود هگلی کنار گذاشته شود. حرکت مقولات باید کلیت سرمایه‌داری را در اندیشه بازسازی کند، بی‌آنکه تاریخ به محصول خودجنبشی مفهوم تبدیل شود، و نقد نظری زمانی به افق‌رهایی راه می‌برد که با مبارزه، سازمان‌یابی و ساختن صورت‌های تازه‌ی مالکیت و قدرت پیوند بخورد. آزادی در این افق با بازشناسی خود در نهادهایی که بر جدایی مادی، مالکیت سرمایه‌دارانه و سلطه‌ی طبقاتی بنا شده‌اند کامل نمی‌شود و دگرگونی مناسباتی را طلب می‌کند که انسان‌ها درون آن‌ها نیروی اجتماعی خود را به صورت قدرتی مستقل و بیگانه در برابر خویش می‌یابند.

یادداشت‌ها و منابع

^۱ برای نمونه بنگرید به:

Andreas Arndt (۲۰۲۳), Hegel in Marx. Studien zur dialektischen Kritik und zur Theorie der Befreiung, Karl Dietz Verlag, Berlin.

Helmut Reichelt (۲۰۰۱), Zur logischen Struktur des Kapitalbegriffs bei Karl Marx, ça ira-Verlag, Freiburg.

آرنت نسبت انتقادی مارکس با هگل و حضور صورت‌های فکری هگلی در نقد اقتصاد سیاسی را بررسی می‌کند و رایشلت ساختمان مفهومی سرمایه و مسئله‌ی روش دیالکتیکی در نقد اقتصاد سیاسی را موضوع پژوهش قرار می‌دهد.

^۲ بنگرید به:

Georg Wilhelm Friedrich Hegel, Wissenschaft der Logik. Zweiter Band. Die subjektive Logik (۱۸۱۶), GW ۱۲, hrsg. von Friedrich Hogemann und Walter Jaeschke, Felix Meiner Verlag, Hamburg, insbesondere Dritter Abschnitt: Die Idee.

همچنین:

Georg Wilhelm Friedrich Hegel, Enzyklopädie der philosophischen Wissenschaften im Grundrisse (۱۸۳۰), GW ۲۰, unter Mitarbeit von Udo Rameil, hrsg. von Wolfgang Bonsiepen und Hans-Christian Lucas, Felix Meiner Verlag, Hamburg, §§ ۲۱۳, ۲۴۷, ۳۸۱.

هگل در بند ۲۱۳ ایده را وحدت مطلق مفهوم و عینیت می‌فهمد، در بند ۲۴۷ طبیعت را ایده در صورت دیگربودگی و در بند ۳۸۱ روح را حقیقت طبیعت و ایده‌ای می‌فهمد که بیرون‌بودگی طبیعت در آن رفع شده است.

^۳ بنگرید به:

Georg Wilhelm Friedrich Hegel, Grundlinien der Philosophie des Rechts, GW ۱۴,۱, hrsg. von Klaus Grotzsch und Elisabeth Weisser-Lohmann, Felix Meiner Verlag, Hamburg, §§ ۱۴۲ ff., ۱۵۸ ff., ۱۸۲ ff., ۲۵۷ ff., ۳۴۱ ff.

به‌ویژه بندهای ۱۴۲ به بعد درباره‌ی اخلاقیات، بندهای ۱۵۸ به بعد درباره‌ی خانواده، ۱۸۲ به بعد درباره‌ی جامعه‌ی مدنی، ۲۵۷ به بعد درباره‌ی دولت و ۳۴۱ به بعد درباره‌ی تاریخ جهانی.

^۴ بنگرید به:

Georg Wilhelm Friedrich Hegel, Wissenschaft der Logik. Erster Band. Die Lehre vom Sein (۱۸۳۲), GW ۲۱, hrsg. von Friedrich Hogemann und Walter Jaeschke, Felix Meiner Verlag, Hamburg, insbesondere Dasein, Etwas und Anderes und Grenze.

همچنین:

Georg Wilhelm Friedrich Hegel, Enzyklopädie der philosophischen Wissenschaften im Grundrisse (۱۸۳۰), GW ۲۰, §§ ۸۹-۹۵.

^۵ بنگرید به:

Georg Wilhelm Friedrich Hegel, Grundlinien der Philosophie des Rechts, GW ۱۴,۱, §§ ۱۴۲-۱۵۷, ۱۵۸-۱۸۱, ۱۸۲-۲۵۶, ۲۵۷ ff.

بندهای ۱۴۲ تا ۱۵۷ درباره‌ی اخلاقیات، ۱۵۸ تا ۱۸۱ درباره‌ی خانواده، ۱۸۲ تا ۲۵۶ درباره‌ی جامعه‌ی مدنی و ۲۵۷ به بعد درباره‌ی دولت.

^۶ بنگرید به:

Georg Wilhelm Friedrich Hegel, Grundlinien der Philosophie des Rechts, GW ۱۴,۱, § ۳۱.

به‌ویژه توضیح هگل درباره‌ی پیشروی درون‌ماندگار مفهوم و تمایز آن با کاربرد امر کلی از پیش‌داده‌شده بر ماده‌ای که از بیرون اخذ شده باشد.

^۷ بنگرید به:

Karl Marx, Nachwort zur zweiten Auflage, in: Das Kapital. Kritik der politischen Ökonomie. Erster Band, MEW ۲۳, Dietz Verlag, Berlin, S. ۱۸-۲۸, insbesondere S. ۲۷-۲۸.

^۸ بنگرید به:

Karl Marx, Einleitung zu den »Grundrissen der Kritik der politischen Ökonomie«, MEW ۴۲, S. ۳۴-۳۶, insbesondere S. ۳۵.

برای تمایز میان شیوه‌ی تحقیق و شیوه‌ی ارائه نیز بنگرید به:

Karl Marx, Nachwort zur zweiten Auflage, in: Das Kapital. Kritik der politischen Ökonomie. Erster Band, MEW ۲۳, S. ۲۷.

^۹ بنگرید به:

Karl Marx, Einleitung zu den »Grundrissen der Kritik der politischen Ökonomie«, MEW ۴۲, S. ۴۰-۴۱, insbesondere S. ۴۱.

مارکس در اینجا تصریح می‌کند که ترتیب مقولات اقتصادی را نباید با ترتیبی یکی گرفت که این مقولات در جریان تاریخ در آن نقش تعیین‌کننده یافته‌اند. درباره‌ی بازسازی این مسئله در مناقشه‌ی آلمانی پیرامون نسبت روش منطقی و تاریخی نیز بنگرید به:

Helmut Reichelt (۲۰۰۱), Zur logischen Struktur des Kapitalbegriffs bei Karl Marx, ça ira-Verlag, Freiburg.

^{۱۰} بنگرید به:

Karl Marx, Das Kapital. Kritik der politischen Ökonomie. Erster Band, MEW ۲۳, Kapitel ۱.

به‌ویژه بخش‌های مربوط به خصلت دوگانه‌ی کار، شکل ارزش و فетиشیسم کالا.
برای یکی از بازسازی‌های مهم آلمانی نظریه‌ی شکل ارزش و مناقشات مربوط به عینیت اجتماعی
ارزش بنگرید به:

Hans-Georg Backhaus (۲۰۱۱), Dialektik der Wertform.
Untersuchungen zur marxischen Ökonomiekritik, ۲., durchgesehene
Auflage, ça ira-Verlag, Freiburg.

^{۱۱} بنگرید به:

Karl Marx, Das Kapital. Kritik der politischen Ökonomie. Erster Band, MEW ۲۳, Kapitel ۱, Abschnitt ۴: Der Fetischcharakter der Ware und sein Geheimnis, S. ۸۵–۹۸.

^{۱۲} بنگرید به:

Karl Marx, Das Kapital. Kritik der politischen Ökonomie. Erster Band, MEW ۲۳, Kapitel ۴, Abschnitt ۳: Kauf und Verkauf der Arbeitskraft, S. ۱۸۱–۱۹۱, sowie Kapitel ۷: Die Rate des Mehrwerts, insbesondere S. ۲۳۰–۲۳۱.

بخش‌های مربوط به خرید و فروش نیروی کار، نرخ ارزش اضافی و تقسیم زمان کار به کار لازم و کار اضافی.

notwendige Arbeit
Mehrarbeit

مارکس در این سطح از تحلیل فرض مبادله‌ی کالاها، از جمله نیروی کار، به ارزششان را حفظ می‌کند
تا نشان دهد ارزش اضافی از مصرف نیروی کار در فرایند تولید و از کار اضافی ناشی می‌شود، نه از
نقض اصل مبادله‌ی برابرها.

^{۱۳} بنگرید به:

Karl Marx, Das Kapital. Kritik der politischen Ökonomie. Erster Band, MEW ۲۳, S. ۱۶۹.

به‌ویژه توصیف ارزش در حرکت پول - کالا - پول بیشتر:

G-W-G'

automatisches Subjekt
prozessierende, sich selbst bewegende Substanz

^{۱۴} بنگرید به:

Georg Wilhelm Friedrich Hegel, Grundlinien der Philosophie des Rechts, GW ۱۴,۱, §§ ۱۵۸–۱۸۱.

درباره‌ی خانواده، تربیت فرزندان و انحلال خانواده.

^{۱۵} برای عناصر موجود در تحلیل مارکس درباره‌ی ارزش و بازتولید نیروی کار و بازتولید طبقه‌ی کارگر

بنگرید به:

Karl Marx, Das Kapital. Kritik der politischen Ökonomie. Erster Band, MEW ۲۳, Kapitel ۲۱: Einfache Reproduktion, S. ۵۹۱–۶۰۳.

صورت گسترده‌تر بحث درباره‌ی خانواده، جنسیت، مراقبت و سازمان اجتماعی بازتولید زندگی در سنت‌های مارکسیستی پس از مارکس بسط یافته است.

^{۱۶} بنگرید به:

Georg Wilhelm Friedrich Hegel, Grundlinien der Philosophie des Rechts, GW ۱۴,۱, §§ ۴۱–۷۱.

درباره‌ی مالکیت.

درباره‌ی جدایی تولیدکنندگان از شرایط تولید، فروش نیروی کار و پیش‌شرط‌های تاریخی این جدایی

نیز بنگرید به:

Karl Marx, Das Kapital. Kritik der politischen Ökonomie. Erster Band, MEW ۲۳, Kapitel ۲۴: Die sogenannte ursprüngliche Akkumulation, S. ۷۴۱–۷۹۱.

^{۱۷} بنگرید به:

Georg Wilhelm Friedrich Hegel, Grundlinien der Philosophie des Rechts, GW ۱۴,۱, §§ ۲۴۳–۲۴۵.

برای صورت صریح‌تر بحث درباره‌ی نگرش یا روحیه‌ی رعا و شورش درونی علیه ثروتمندان، علیه

جامعه و حکومت بنگرید به:

Gesinnung des Pöbels

innere Empörung gegen die Reichen, gegen die Gesellschaft, die Regierung

Georg Wilhelm Friedrich Hegel, Vorlesungen über die Philosophie des Rechts III. Nachschriften zu den Kollegien der Jahre ۱۸۲۴/۲۵ und ۱۸۳۱, GW ۲۶,۳, hrsg. von Klaus Grotzsch, Felix Meiner Verlag, Hamburg, ۲۰۱۵, S. ۱۳۹۰.

^{۱۸} بنگرید به:

Karl Marx, Das Kapital. Kritik der politischen Ökonomie. Erster Band, MEW ۲۳, Kapitel ۲۳: Das allgemeine Gesetz der kapitalistischen Akkumulation.

به‌ویژه بخش‌های مربوط به جمعیت نسبی مازاد و ارتش ذخیره‌ی صنعتی:

relative Überbevölkerung
industrielle Reservearmee

^{۱۹} بنگرید به:

Karl Marx, Zur Kritik der Hegelschen Rechtsphilosophie. Kritik des Hegelschen Staatsrechts, MEW ۱, S. ۲۰۳–۳۳۳, insbesondere S. ۲۰۶ und ۲۰۹.

به‌ویژه نقد بند ۲۶۲ فلسفه‌ی حق هگل، جایی که مارکس خانواده و جامعه‌ی مدنی را پیش‌فرض‌های واقعی دولت می‌داند و وارونگی نسبت سوژه و محمول را در صورت‌بندی هگل نقد می‌کند.

^{۲۰} بنگرید به:

Karl Marx, Der achtzehnte Brumaire des Louis Bonaparte, MEW ۸, S. ۱۹۶–۱۹۷.

درباره‌ی تمرکز و تکامل ماشین دولتی.

همچنین:

Karl Marx, Der Bürgerkrieg in Frankreich, MEW ۱۷, S. ۳۱۳–۳۶۵, insbesondere S. ۳۳۶ und ۳۳۹.

ص. ۳۳۶ درباره‌ی ناتوانی طبقه‌ی کارگر از تصاحب صرف ماشین آماده‌ی دولت و ص. ۳۳۹ درباره‌ی شکل سیاسی کمون، انتخاب، مسئولیت و عزل‌پذیری مأموران عمومی.